

خاطره‌ای از یک کاغذشناس

در آن روزها که فرهنگ و علم این کشور دچار درجه دکترا و مافوق و ماتحت آن نشده بود، ابناء وطن از روی عشق به تعلم می پرداختند یعنی دست به کاری می زدند که جز عشق و علاقه هیچ چیزدیگر نمی تواند در دست زنی به آن در بین باشد. در کار راجع به شناخت کتب و کتابداری نیز که امروز این همه دانشکده و استاد و زیر استاد برای آموزش آن به وجود آمده فقط علاقه به شناخت کتاب من حیث هوهو مطرح بود و نه اخذ عنوان، نتیجه کتابشناسان فروتنی تربیت شده بودند که در تبیین هر نسخه اطلاعاتی به دست می دادند که شخص را حسرت زده و حیران می کردند. به سخن دیگر کتاب شناس بودند نه معنون به عنوان کارشناس ارشد یا مافوق و ماتحت ارشد. از بین چنین کتابشناسان - رحمة الله علیهم - افرادی در کتابخانه سلطنتی قاجارها بودند که اطلاعات باقیمانده از آنها دربارهٔ نسخ خطی بسیار گرانهاست و از جمله آن اطلاعات و تشخیص ها، اطلاعاتی است دربارهٔ جنس کاغذهای نسخ از: اصفهانی، دولت آبادی، بخارایی، ترمه، ترمه اصفهانی، بغدادی، کشمیری، اصفهانی، خان بالغ، فرنگی.

در بین نسخ خطی کتابخانه ملی ایران تعدادی از کتب کتابخانه سلطنتی قاجارها وجود دارد که به آن کتابخانه اهدا شده است با دفتری که مبین خصوصیات چندی از آن نسخ که یکی از آن خصوصیات بیان جنس کاغذ است. چون کتب آن مخزن بنا شد که به فهرست آید مسألهٔ تشخیص جنس کاغذ نسخی غیر از نسخه های سلطنتی که واجد دفتری آن چینی نبودند ایجاد اشکال برای فهرست نویسی کرد. به ناچار برای اطلاع راجع به جنس کاغذ آنها این جانب - فهرست نگار آنها - بر آن رفتم که فردی را پیدا کنم که از جنس کاغذ اطلاع داشته باشد و با آموزش از او بتوانم فهرست نگاری را انجام دهم. لذا روزی با مرحوم بادرآمپور یکی از صحاف های فرنگی کار بسیار متبحر زمان خود، این نیاز را در میان گذاشتم و ایشان گفتند در بین صحافان پیرمرد قدیمی کار بسیار بدخو و ترش رویی است که دکان بسیار محقری در بازار دارد و بر اثر کهولت کار جدی و مهمی انجام نمی دهد و به قول ما «لکه لوکی» می کند. او چون کهنسال است از استادان در گذشته خود مشهور است که کاغذشناسی یاد گرفته است ولی به علت کج خلقی مشکل می نماید که بتوان از او چیزی آموخت و از این جهت هنوز یک شاگرد نتوانسته است با او دو ماه کار کند. این شخص که معروف به «حاجی خراس» است به ظاهر کسی است که از کاغذ درین روزها اطلاع دارد. چون علاقه وافری به این کار داشتم به مرحوم بادرآمپور گفتم با این همه بدقلقی و تندخویی او را تحمل می کنم. لطفاً با او مذاکره کنید. مرحوم بادرآمپور قبول کرد. دو روز بعد به این جانب گفت بفرمایید به دکان او رویم تا ببینیم چه کار می توانیم بکنیم زیرا با وجود صحبت بسیار با وی از جوابی قطعی برای قبولی نگرفته ام. من قبول کردم و با ایشان به دکان بسیار محقر و کثیف او در بازار رفتم و پس از جواب و سلام بسیار سردی که با مرحوم بادرآمپور کرد او که به نظر بین هفتاد و پنج تا هشتاد سال می رسید با ته ریش سفیدی و قدی کوتاه و خمیده و بدون تعارف برنشستن به روی دو چارپایه موجود، بی اعتنا به ورود ما به دوخت کتابی که در دست داشت ادامه داد. مرحوم بادرآمپور که ازین بی اعتنایی که بحد بی ادبی رسیده بود سخت عصبانی شده بود گفت: حاجی این آفاکسی است که می خواهد تشخیص جنس کاغذ را از شما یاد بگیرد. حاجی با آخم و ترش رویی به بادرآمپور گفت: باز می خواهی برای من در دسر درست کنی. من حوصله اینها را ندارم؛ و مشتی سخن هایی دیگر که حکایت از عدم پذیرش او می کرد. مرحوم بادرآمپور - که خدایش بیامرزاد - با آن همه سردی سخن گفتن حاجی کوتاه نیامد و به اصرار و

تکرار پرداخت تا آنکه ضمن اصرار یک مرتبه از دهان حاجی پرید که من هر جلسه یک ساعته آموزش و به قول حاجی یاد دادن صد تومان می گیرم. (صد تومان چهل سال قبل که هر صد گرم پنیر در آن روز دو ریال بود با قیاس به دویست تومان امروز حساب بفرمایید چقدر به حساب امروز می شود.) بادرامپور که قیمت را گزاف دید کمی مکث کرد ولی من که این کلام موافق را از حاجی پس از آن همه سرد سخنی شنیدم گفتم قبول می کنم. حاجی که در این وقت باور نمی کرد این پیشنهادش مورد قبول افتد به قول بازاری ها بازی دیگر در آورد. پیشنهاد دیگر کرد مبنی بر اینکه: من خودم نمی توانم به تنهایی به آنجا بروم باید با اتومبیلی عقب من بیایند و مرا به کتابخانه ببرند و بعد هم با اتومبیل برگردانند. من گفتم حاجی قبول دارم ولی ماشین را به داخل بازار نمی توان آورد. گفت این اشکالی ندارد در خیابان بوذرجمهری ماشین را بگذارید من برای خاطر این آقا (مقصود بادرامپور) تا سر بازار پیاده می آیم تا سوار ماشین شوم. در آن روزها درست فاضل و علاقه مندی به کتاب داشتم که زبان های فرانسوی و انگلیسی را خوب می دانست گرچه کارش کتابداری نبود ولی هر روز عصر به کتابخانه می آمد و روی نسخ خطی ترجمه از فرنگی به فارسی دوره قاجارها کار می کرد. من قبل از ملاقات با حاجی روزی نیاز میرم خود را درباره آموزش جنس کاغذ با او در میان نهاده بودم. او در جواب به من گفته بود اگر کسی را برای آموزش یافتی من هم در آن جلسات شرکت می کنم. این قول او بیادم بود و این دوست در گذشته آن روزها ماشین فولکس واگن نیز داشت. با خاطره قول او و وجود ماشین فولکس واگن او قبل از آنکه با آن مرحوم صحبت کرده باشم قول ایاب و ذهاب با ماشین حاجی را نیز به حاجی دادم و سرانجام با همه کجتایی های حاجی قرارداد آموزش بسته شد و از حاجی جدا شدیم تا آنکه در دو روزه دیگر که ابتدای برج بود و حقوق دریافت می کردم درس با حاجی را شروع کنم. زیرا یکی از شرایط حاجی آن بود که در پایان هر جلسه «من صد تومانم را می گیرم».

پس از خروج از دکان حاجی، مرحوم بادرامپور برای خرید جنس کار صحافی به قسمت های دیگر بازار رفت و من هم به کتابخانه ملی آمدم. عصر آن روز مرحوم افتخار به کتابخانه آمد و من جریان را به او گفتم. او با نهایت علاقه حمل و نقل حاجی و حضور در درس های حاجی را پذیرفت و گفت از این مبلغ پرداختی روزانه من هم بیست و پنج تومانش را می پردازم. با تعارف این جانب و اصرار او بنا شد که مرحوم ایشان هر روزه به دکان حاجی برود و ایشان را بیاورد و پس از درس نیز حاجی را به دکاتش رساند و بیست و پنج تومان هم بدهد. بدین ترتیب از دو روز دیگر درس شروع شد و هفتاد و پنج تومان پرداختن از ناحیه این جانب با محاسبه روزه های تعطیل حدود ماهی دو هزار تومان بر ذمه این جانب می گذارد که همه حقوق این جانب را از کتابخانه و لغت نامه دهخدا را می بلعید و حدود صد و اندی تومان برایم باقی می گذاشت که در آن روزها می توانست زندگی درویشانه فرد مجردی را اداره کند.

مرحوم افتخار هر روز حاجی را به کتابخانه می آورد و آموزش هر دو تحت تعلیم حاجی تلخ تر از کاسنی ادامه داشت. من برای اینکه بدانم حاجی واقعاً کاغذشناس است یا نه ابتدا از روی دفتر کتاب های سلطنتی تعدادی نسخ با کاغذهای مختلف الجنس را انتخاب کردم و آنها را از قفسه بیرون کشیدم و از حاجی جوای جنس آنها شدم. انصاف را که حاجی در کمال راحتی برگی از آن نسخ را جلوی نور می گرفت و با انگشتان لمس می کرد و جنس آن را اعلام می کرد که درست مثل قول دفتر بود و برای من و مرحوم افتخار ثابت شد که حاجی با همه کج خلقی کاغذشناس ماهریست. از جلسه دوم روزی پنج یا شش کتاب مختلف الجنس را از قفسه ها بیرون می کشیدم و موضوع درس آن جلسه قرار می دادم و حاجی در نهایت بی میلی و بدخویی صفحه ای از کتاب را در برابر نور قرار می داد و ویژگی های نوری آن را می گفت و سپس با لمس آن صفحه خواص لمسی آن جنس را بیان می کرد و مرحوم افتخار این ویژگی های را

می نوشت و با بیان نام آن جنس از ما تعلیمات داده شده را می پرسید و در صورت اشتباه متلکی با تصحیح قول ما نثار ما می کرد و ما هم جور استاد را بردباری می کردیم. بعد از پانزده جلسه ما دو شاگرد در تشخیص های خود کمتر دچار اشتباه می شدیم و برای تلمیذ القلوب بیست و پنج روز دیگر به آموزش ادامه دادیم و در روزهای آخر به خوبی از عهد تشخیص بر می آمدیم و حاجی هم با نیشخندی صحت تشخیص ما را اعلام می کرد و پس از حدود چهل روز با پرداخت حدود چهار هزار تومان مرحوم افتخار از حمل و نقل حاجی و هر دو ما از متلک های و بدخویی های حاجی ولی در برابر، با اطلاع از کاغذشناسی از جلسات درس مرحوم حاجی به قول امروزی ها به درجه مافوق تخصص و به قول خود ما ماتحت تخصص نایل آمدیم. متأسفانه حاجی خراس آنقدر عبوس و تندخو بود که از او نتوانستیم نام حقیقیش را پرسیم و از مراجع و استادان کاغذشناسی او سر در آوریم. ولی با این همه خدایش بیامرزد که «من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً» چنانکه این گفتار به درازا کشید از خواننده معظم پوزش می طلبیم چه اگر امر آقای کاشانی - زیدت توفیقاته - نبود حرفی ازین گفته ها به روی سطر نمی رفت. منتها امر ایشان در عین آنکه امر حقیقت در وجود است با قرینه وجود ایشان اشد واجباً می شود. مسلماً امروز حاجی با بشاشت وجه در بهشت به بهشتیان آموزش کاغذشناسی می دهد و مرحوم افتخار نیز به انتظار این جانب نشسته تا با او شاید از برکات آموزش حاجی باز برخوردار شویم.

ولی این نوع شناخت منطبق بر حس بینایی و لمس کردن شناخت علمی نیست و برای آنکه این امر جنبه علمی به خود گیرد باید جنس های مختلف کاغذ در آزمایشگاه های شیمیایی مورد تجزیه قرار گیرد و حاصل تجزیه هر قسم در برابر نام آن درج گردد و جدولی ترتیب داده شود و به آتیه برای آنکه جنس کاغذی بخواهد تشخیص داده شود تکه ای از آن کاغذ تجزیه گردد و حاصل تجزیه نامش از جدول به دست آید. چه شناخت جنس کاغذ نسخ خطی یکی از ویژگی های بسیار مهم در مسأله نسخه شناسی و مؤثر در ارزش گذاری نسخ است. از اطاله کلام باز پوزش می طلبیم.

سید عبدالله انوار

زمستان ۱۳۸۰ - کاشانک شمیران